

## عربستان پیش از اسلام

برای بررسی دقیق تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و سیاسی عربستان پیش از اسلام لازم است زندگی بدویان و باده نشینان را در چند مورد مطالعه نمود:

۱- منابع: به اشعار عرب قبل از اسلام و تفسیری که از آنها باقی مانده و ضرب المثل های آنان استناد می شود.

۲- تاریخ: زندگی یکجانشینان و صحراگردان که اغلب به غارت و بعضاً به تجارت می پرداختند مطرح می شود.

۳- روابط سیاسی: به ساختار قبایل عرب پیش از اسلام که کمتر به آن توجه شده، می پردازد.

۴- دورنمای اخلاقی: به جهت ویژگی خاص صحرا، برخی خصوصیات از جمله وفاداری، جوانمردی و... مورد ستایش اعراب قرار داشت.

۵- مذهب: آیین هایی در میان عرب وجود داشت که هر یک در معبد ویژه ای انجام می شد، اگر چه این آیین ها در زندگی بدویان اهمیت مذهبی اندکی داشتند.

### منابع:

آگاهی ما از عرب باده نشین در عربستان پیش از اسلام عمدتاً از دو منبع ناشی می شود: ۱- مقدار معینی از اشعار پیش از اسلام باقی مانده است.

۲- تفسیرهایی از این اشعار و ضرب‌المثل‌های عربی قدیم، توسط پژوهشگران مسلمان از قرن دوم اسلامی به بعد گردآوری شده که مشتمل بر مواردی از سنن متداول [عرب] در باب رویدادهای ادوار پیش از اسلام است. این موارد نیز توسط پژوهشگران دیگر در آثار ویژه‌ای جمع‌آوری شده است. اشعار پیش از اسلام، از نظر سند از سوی پژوهشگران معاصر، بویژه دی. اس. مارگلیوث و طه حسین رد شده است. اما تئوری‌های اینان از سوی اکثریت پژوهشگرانی که وفادارانه به انتشار کل اشعار پیش از اسلام اقدام کرده‌اند - در عین پذیرش برخی از مجعولات - مورد قبول واقع نشده است؛ (مقایسه کنید با: ای. جی. آبربی: قصاید هفت‌گانه، لندن، ۱۹۵۷، ص ۲۲۸-۲۵۴). به همین شکل، گزارش‌های تاریخی که زمانی از سوی پژوهشگران غربی بی‌ارزش تلقی می‌شد، امروزه از مبانی واقعی برخوردارند و شرایط زندگی جاهلیت را منعکس می‌سازند؛ هرچند که برای یک تاریخ مناسب، کافی نمی‌باشند. در موارد معین، این موارد سنتی با گزارش‌های قرآنی یا استنتاج از این‌ها تایید می‌شود و هر دوی این‌ها با کتیبه‌ها و سنگ‌نوشته‌های زیادی که توسط باستان‌شناسان در عربستان یافت شده است تکمیل و تایید می‌گردد.

## تاریخ:

صحراگردان از سپیده دم تاریخ، از صحاری عربستان، بر اراضی واقع در محدوده تمدن‌های یکجانشین فشار وارد می‌کردند. در برخی از دوره‌ها، فشارها شدیدتر و نفوذ به اراضی مسکونی عمیق‌تر می‌شده است و گفته شده که صحراگردان، همانند موج در می‌رسیده‌اند. عبرانی‌ها، آرامی‌ها، اعراب و نبطی‌ها از زمان‌های پیش از میلاد به سوریه و عراق وارد شده‌اند، و در حالی که شش قرن پیش از هجرت، فشارهای بیشتری از ناحیه اعراب و پالمیری‌ها وجود داشته است.

صحرانوردان که در آغاز برای تاخت و تاز می‌آمدند، به تدریج در آن‌جا مستقر می‌شدند (مانند تنوخ در عراق، در حدود سال ۲۲۵م). روابط نزدیک میان بدویان ساکن و آن‌هایی که هنوز در صحرا بودند، امر تجارت را تسهیل می‌کرد. تنها صحراگردان می‌توانستند کاروان‌های تجاری را برای عبور از صحرا هدایت کنند و فقط صحراگردان تنومند می‌توانستند عبور بی‌خطر چنین کاروان‌هایی را تضمین کنند. لذا در تاریخ امپراتوری بیزانس و ساسانی، صحراگردان در دو نقش یورشگر و تاجر ظاهر می‌شدند.

دو امپراتوری به طرق گوناگون می‌کوشیدند تا یورش‌های خصمانه و غارتگرانه صحرانوردان را از خود دفع کنند. مؤثرترین راه این بود که فرمانروایان نیمه بدوی را در مرزهای امپراتوری به خدمت گیرند تا گروه‌های یورشگری را که از قلب صحاری می‌آمدند از محدوده خود

برانند. این نقش در عراق، توسط ملوک لخمی حیره از حدود سال ۳۰۰م تا پایان عمر این سلسله، در سال ۶۰۲م، ایفا می شد. در مرز بیزانس نیز، همین نقش را غسانیان ایفا می کردند، اما اینان بعدها دارای اهمیت شدند (در سال ۵۲۹م بود که یوستینین به شاهان غسانی عناوین شخصی اعطا کرد) و ظاهراً تنها یک اردوگاه برای پایتخت داشتند و در مقایسه با حیره فاقد شهر بودند. این سیستم دفاعی، اندکی قبل از حملات مسلمین تغییر یافت. یک ایرانی مقیم حیره، رهبر اعراب را، که ریاست بر لخمی ها را به عهده داشت، کنترل می کرد، درحالی که بیزانس به غسانی ها کمک می کرد تا هجوم ایران را قطع کنند و اوضاع را به حال اول برگردانند.

با این که روشن است که صحرانوردان عربستان به طور گسترده ای درگیر تجارت بوده اند، اما جزئیات آن هنوز به طور دقیق بررسی نشده است. صحرانوردان نه تنها با امپراتوری های ایران و بیزانس، بلکه با پادشاهی حمیری در عربستان جنوبی (تا زمان سرنگونی آن ها توسط جشیان در سال ۵۲۵م) نیز در ارتباط بوده اند. درخشش تمدن عربستان جنوبی در گرو تجارت بود و با زوال تجارتش (شاید به جهت از دست دادن کنترل بر دریای سرخ)، آن تمدن نیز رو به انحطاط گذاشت. در سنن متداول عرب، شکسته شدن سد مارب عامل فروپاشی تمدن عربستان جنوبی دانسته شده است، اما از کشفیات باستان شناسی که بیان کننده تخریب سیستم آبیاری است پیدا است که این موارد، علائم و نشانه های زوال عربستان جنوبی هستند، نه علت

آن. در سنن متداول عرب، حرکت بسیاری از قبایل صحراگرد به سمت شمال (با ترک زندگی یکجانشینی) بیشتر در پیوند با شکسته شدن سد مارب معرفی شده است.

در همین زمان، تجارت زمینی به وسیله کاروان شتر، میان یمن، سوریه و عراق شروع به رشد کرد و تا سال ۶۰۰م، این امر عمده در کنترل قریش مکه بود. قریش، شهر مکه را به عنوان مرکز کار در اختیار داشت و تا اندازه‌ای از بدویت فاصله گرفته بود، اما تجارتشان، اتحاد و روابط با بسیاری از قبایل صحراگرد را اقتضا می‌کرد.

همراهی حفاظت کاروان‌ها مشارکت در معیشت و بازارهای مکاره بدویان را با اهمیت می‌ساخت؛ آن‌جا که کاروان‌ها، مال‌التجاره‌ها را می‌آوردند و این امکان را برای صحرانوردان به وجود می‌آوردند که بسیاری از کالاهایی را که در صحرا تولید نمی‌شد به دست آورند. در مجموع، اقتصاد بدوی در عربستان پیش از اسلام، به دور از خود کفایی و خود بسندی بود.

### روابط سیاسی:

واحدهای سیاسی و اجتماعی در میان بدویان عربستان، گروه‌هایی بودند که تا حدودی تنوع یافته بودند. نویسنده‌گان غربی معمولاً از این‌ها به عنوان «قبایل» یا در مورد بخش‌های فرعی و گروه‌های کوچک‌تر [به عنوان] «شبه قبایل» و «طوایف» یاد می‌کنند. اما این اصطلاحات به طور دقیق با اصطلاحات عربی منطبق نیست. در زبان عربی برای چنین واحدهای سیاسی و

اجتماعی لغت‌هایی وجود دارد، اما در حقیقت عمومی‌ترین لفظ مورد استفاده برای اشاره به یک قبیله یا طایفه، باید «بنوفلان» باشد.

در مورد ساختار قبایل پیش از اسلام در شعاع پیشرفت‌های اخیر در انسان‌شناسی اجتماعی هنوز به طور کافی مطالعه نشده است. در سنن متداول عرب چنین گفته می‌شود که [این قبایل] در ابتدا از طریق خویشاوندی ذکور ایجاد شده‌اند هر چند که استثنائات مسلمی نیز بر این امر وجود دارد. شخصی که از طریق خون به یک گروه منتسب نمی‌شد (غیر صحیح یا غیر صمیم) می‌توانست از بخشی از امتیازات عضویت - نظیر حمایت کامل - برخوردار شود. او می‌بایست به عنوان یک هم‌پیمان (حلیف)، یک همسایه حمایت‌یافته (جار) یا یک زیردست (مولی) عمل نماید. ظاهراً دستجات برای هم‌پیمانی (حلف) برابر بودند، اما وقتی که یک فرد به تنهایی در میان یک قبیله یا طایفه به عنوان هم‌پیمان زندگی می‌کرد، تمایل می‌یافت که به جایگاه وابستگی یا فرمانبرداری فروافتد. از سوی دیگر، حمایت همسایگی (جوار) از سوی کسی که آن را اعطا می‌کرد - حتی در نوع موقت آن - تا حدی دلیل بر اشرافیت و برتری بود، و این جوار می‌توانست شکلی موقت یا دائمی داشته باشد. حالت مولایی برای یک برده از طریق رها شدن [از بردگی] حاصل می‌شد. مردان عرب که در خرد سالی از راه اسارت در جنگ‌ها به بردگی گرفته می‌شدند - و حتی بردگان حبشی نیز - می‌بایست وابسته به یک قبیله می‌شدند. فردی که به خاطر رفتار پرگزندش با قبیله، یا به قتل رساندن یک خویشاوند، از

قبیله اش اخراج می شد ممکن بود تنها و سرگردان (صعلوک) بماند و یا خود را به عنوان جار و غیره به قبیله ای دیگر وابسته نماید.

دلایلی قوی در دست است که دیدگاه سنتی که بیان می کند اعضای یک قبیله یا طایفه از راه نسبت پدری پیوند مستحکم یافته اند، گزارش کاملی از موضوع نیست، ولو این که برخی از قبایل [بر این اساس] تاسیس شده باشند؛ اولاً: نشانه های زیادی از وابستگی به دودمان مادری در میان قبایل عرب در روزگار محمد [ص] موجود است. همچنین، مواردی هست که می توان براساس آن حدس زد که وابستگی به دودمان پدری بعدها جایگزین آن شده است. با این که مسلم نیست که وابستگی به دودمان مادری چه اندازه وسیع بوده و در عمل جریان داشته است، اما سند کافی در دست است تا اعتبار یافته های نسب شناسان را که در آثار پژوهشگران مسلمان متاخر وابستگی خاص به دودمان پدری را نشان می دهند، در تردید افکند. احتمال دارد که در برخی موارد، وابستگی به دودمان مادر غالب بوده است. چون محققان بعدی نتوانسته اند شجره نامه و وابستگی به دودمان پدری را برای عضوی از قبیله پیدا کنند، حدس زده اند که این عضو می بایست حلیف بوده باشد. شاید این روایت که رییس طایفه زهره در مکه - اخنس بن شریک - حلیف بوده است به همین صورت تبیین شده باشد. ثانیاً: استدلال شده که برخی از نام های قبایل اساساً نام های گروه هایی با ریشه های سیاسی یا محلی بوده است و دلالت بر نسب مشترک ندارد (مقایسه شود با نالینو: مجموعه مقالات، جلد سوم، ص



۲۷-۲۹). ممکن است این امر در برخی موارد رخ داده باشد و سپس نسب‌شناسان متاخر، اسامی گروه را به نیاکان قبیله‌ای تغییر داده باشند، اما خطرناک است اگر همه نسب‌شناسان را از این طریق بررسی کنیم. آنچه که با اطمینان می‌توان بیان کرد این است که اساساً ساختار قبایل صحرا متغیر بوده است. برخی از این قبایل رونق می‌یافتند و چنان زیاد می‌شدند که نمی‌توانستند عملاً و به طور مؤثر به عنوان یک واحد بمانند و به دو شبه قبیله یا بیشتر تقسیم می‌شدند. این احتمال بیانگر این واقعیت است که اعراب روزگار محمد[ص] نام‌هایی برای گروه‌های مشخص داشتند که مشتمل بر قبایل متعدد بود (مقایسه شود با نالینو: همان، ص ۷۶).

از سوی دیگر درجایی که قبیله‌ای رونق نمی‌یافت از شمار آن کاسته می‌شد و از آن پس می‌بایست میان وابسته شدن به برخی از قبایل قدرتمندتر یا اتحاد با قبایل ضعیف‌تر و یا نابود شدن، یکی را انتخاب کند، بر این اساس، برخی از قبایل ضعیف‌تر اطراف مکه به صورت گسترده وابسته به قریش شدند. برخی دیگر نیز خود را متحد کرده و به احابیش - در معنای احتمالی جمعیت بی‌شمار مرکب - شهرت یافته بودند (نظر لامنس که احابیش را بردگان حبشی می‌داند با گزارش‌های ابن هشام ص ۲۴۵ و ابن سعد، ج اول، ص ۸۱ تعارض دارد؛ مقایسه شود با مونتگری وات: محمد در مدینه، ص ۸۱ و محمد حمیدالله در مطالعات شرقی در آثار جرج لوی دلاویدا، ج اول، ص ۴۳۴-۴۴۷).



امور مربوط به یک قبیله معمولاً در یک انجمن (مجلس) که همه اعضای قبیله در آن حضور داشتند رتق و فتق می‌شد. امکان اظهار نظر برای همه وجود داشت، اما سخنان فردی که اقتدارش به رسمیت شناخته شده بود از اعتبار بیشتری برخوردار بود. رهبر یا رئیس قبیله - سید - با بیعت افراد انجمن با او منصوب می‌شد. او معمولاً از خانواده شرافتمندی بود، اما هیچ قانونی در باب ارشدیت (نخست‌زادگی) وجود نداشت. در شرایط سخت صحرا، این یک اصل بود که رهبر می‌بایست شخصاً به طور مؤثر قادر به رهبری باشد و افراد پایین مرتبه نمی‌توانستند به این عمل مبادرت ورزند. سید وظایف معینی داشت: به خصوص این که روابط قبیله با طایفه [خود را] با قبیله یا طایفه دیگر محترم بدارد. او می‌توانست برای مجاورت با قبیله دیگر پیمان ببندد و نیز مسئول پرداخت فدیة اسیران و خون‌بهای [مقتولان] بود. او معمولاً ادعای پذیرایی از بیگانگان را داشت و از او انتظار می‌رفت تا به فقرای قبیله خود انفاق نماید. در عوض این وظایف، او از حق ویژه‌ای برای دریافت یک چهارم غنایم به دست آمده در جنگ‌ها برخوردار بود. مشاجره‌های میان اعضای یک گروه معمولاً به سیدشان ارجاع داده می‌شد. مشاجره‌های میان اعضای گروه که با سید مشترک نبود معمولاً منجر به جنگ می‌شد، اما در برخی مواقع به یک داور (حکم) ارجاع داده می‌شد. در قسمت‌های مختلف عربستان یک یا دو مرد یافت می‌شدند که از نظر دانایی و بی‌طرفی برجسته بودند و به طور مدام از آن‌ها درخواست حکمیت (داوری) می‌شد. هر قبیله، صرف نظر از تسلیم داوطلبانه به تصمیم

یک داور (حکم) و جدا از عضویت در پیمان اتحاد قبایل، یک واحد سیاسی مستقل به شمار می آمد. گاهی سید یک قبیله قدرتمند از راه قدرت شخصی و نیز از طریق دلاوری نظامی خود بر تعدادی از قبایل دیگر تسلط می یافت و در نتیجه، آن ها با او متحد می شدند و دستوراتش را اجرا می کردند. اما با از میان رفتن شخصیت قدرتمند، این اتحاد از هم می پاشید و انزجار چهره می نمود.

### دورنمای اخلاقی:

زندگی یک بیابان گرد در یک شرایط بسیار سخت طبیعی شروع می شد. در اغلب مواقع، وسایل معاش کمتر از حد کفاف مردم بود. لذا گرایش پایدار جهت ربودن وسایل معاش - بویژه شتر - از افراد ضعیف وجود داشت. این امر موجب سازماندهی صحراگردان در یک قبیله یا طایفه با درجه عالی از همبستگی گروهی می شد. گروه های بزرگ تر، قوی تر بودند، اما در موارد معین که نیاز به یافتن چراگاه برای شتران باعث پراکنده شدن [گروه] می شد، مشکل زیادی برای یک گروه که می خواست به عنوان یک واحد مؤثر عمل کند، ایجاد می گردید.

لذا همان گونه که در بالا اشاره شد، قبایل موفق و بزرگ، به تجزیه شدن تمایل می یافتند.

برای بدویان، حمله و یورش جهت تصرف شتران تقریباً حکم تفریح و سرگرمی را داشت، اما خونریزی [در این جهت] منع شده بود. وقتی که خصومت عمق بیشتری می یافت، چهره تهاجم ها نیز تغییر می کرد: مردان بالغ به قتل می رسیدند؛ زنان و کودکان اسیر می شدند و برای

فدیه نگه‌داری شده و یا به عنوان برده به فروش می‌رسیدند. قانون مقابله به مثل (قصاص) که عموم آن را پذیرفته بودند، برای جلوگیری از گشتار گستاخانه و غیر مسئولانه به کار می‌رفت؛ زیرا این موضوع مایه تفاخر قبیله برای حمایت یا انتقام از اعضا و وابستگانش بود.

در روزگاران گذشته، یک جان به انتقام جان دیگر گرفته می‌شد، اما در روزگار محمد [ص] گرایشی برای پیمان خونبها (دیه) به جای جان‌ستانی وجود داشت و پیامبر هم در ترویج آن می‌کوشید و معمولاً برای [دیه] یک مرد بالغ، یک صد شتر تعیین می‌کردند. بعضی اوقات که انتقام گرفتن را ناجوانمردانه می‌پنداشتند، می‌کوشیدند تا [با ازدواج]، شیر را جایگزین خون نمایند.

بدویانی که نیازمند موفقیت در زندگی سخت صحرا بودند خصوصیات را تحسین می‌کردند: وفاداری به گروه خویشاوندی و آمادگی برای یاری رساندن به خویشاوند علیه بیگانه - در هر فرصت - جایگاه والایی داشت. این بود که پایمردی و جوانمردی به هم می‌پیوست و شجاعت در نبرد، صبوری در مصیبت، پافشاری در انتقام، حمایت از ضعفا و مبارزه با اقویا را معنا می‌بخشید (آ. آر. نیکلسون، تاریخ ادبیات عرب، کمبریج، ۱۹۳۰م، ص ۷۹).

شاعران نقش عمده‌ای در زندگی اعراب پیش از اسلام ایفا می‌کردند. معمولاً قصاید آن‌ها یا مشتمل بر مفاخر و مباحات بود که فردی، قبیله‌اش را به خاطر جوانمردی و پاکدامنی می‌ستود، و یا [حاوی] سخریه و بدگویی (هجاء) بود که فردی به وسیله آن، دشمنش را نکوهش

می کرد. گاهی فضیلت انسانی یا فقدان آن به حد زیادی به ارث برده می شد. رفتار قهرمانی یک فرد نشان از خصوصیات قهرمانانه خانواده، طایفه و قبیله اش بود.

یک شاعر، توانایی زیادی در القاء شایستگی به قبیله اش و یا تضعیف روحیه دشمن داشت. شاعران در عربستان پیش از اسلام احتمالاً از قدرتی بیش از جراید روزگار معاصر برخوردار بوده اند. اعراب، درباره آن‌ها چیزهای فوق طبیعی و جادویی احساس می کردند.

هرچند نسب را زیاد برمی شمردند، اما (همان‌طور که گفته شد) روشن نیست که تا چه اندازه منسوب به دودمان پدری و تا چه حد منسوب به دودمان مادری بوده اند. بخاری چهار نوع

ازدواج [مرسوم] در پیش از اسلام را شرح داده است (ترجمه توسط مونتگمری وات در کتاب محمد در مدینه، ص ۳۷۸). با این که بخاری ضوابطی را برای تعیین اصل و نسب شرح

می دهد، اما به نظر می رسد که این امر مربوط به ابتدای نظام وابستگی به دودمان مادری باشد. علاوه بر این، منابع اشاره می کنند که گزارش بخاری جامع و مانع نیست. مسلماً زیستن زن با خویشاوندان ذکورش امری متعارف بود و شوهر وی تنها او را بر ازمان‌های کوتاهی که به

عنوان مثال دو قبیله به طور اتفاقی در کنار یکدیگر اردو می زدند دیدار می کرد.

#### مذهب:

ادبیات پیش از اسلام اشاره می کند که برای قبایل صحراگرد، نوعی پویایی مذهبی از طریق باور داشتن فضیلت‌های انسانی که ریشه در قبیله داشت حاصل می شد. مراعات تفاخر و اشتها

(حسب) نیرویی محرک در بسیاری از فعالیت‌هایشان بود. از این رو ممکن است گفته شود که مذهب واقعی بدویان، نوعی انسان‌گرایی قبیله‌ای بود. عقیده رایج در میان اعراب، در خصوص تقدیر و سرنوشت، باوری نچندان مذهبی و حقیقی بود. به عبارت دیگر، این عقیده رواج داشت که جهان چنان ساخته شده که به طور مستمر با پیشامدهایی، تلاش‌های آدمی را در جهت دفع بلا و بدبختی بی‌نتیجه می‌گذارد. [البته در میان آن‌ها]، تقدیر به عنوان یک خدا پرستش نمی‌شد.

علاوه بر این، آیین‌هایی وجود داشت که اعراب از آن‌ها پیروی می‌کردند و هر یک در معبد ویژه‌ای تمرکز یافته بود (بنگرید به مقالات: لات و منات). برخی از معابد از اهمیت اجتماعی برخوردار بودند، زیرا زمینه‌های اطراف آن‌ها، محدوده مقدس (حرم) شمرده می‌شد و در همان حال، نظام ماه‌های حرام نیز از سوی کعبه در مکه به اجرا در می‌آمد. در این زمان‌ها و مکان‌های مقدس که جنگ و خون‌ریزی موقتا خاتمه می‌یافت، امکان تجارت و دیگر کارها برای بسیاری از بدویان فراهم می‌شد. به طور کلی به نظر می‌رسد که این آیین‌ها - به تعبیر مناسب - در زندگی بدویان اهمیت مذهبی اندکی داشتند.

هنگامی که محمد [ص] شروع به تبلیغ کرد، مسیحیت در عربستان به طرز وسیعی گسترش یافته بود و تعدادی از گروه‌های صحراگرد - حداقل به شکل صوری - مسیحی بودند. یهودیت نیز [در عربستان] یافت می‌شد و آن‌هایی که یهودی خوانده می‌شدند احتمالاً پیشینه

عربی داشته‌اند که بعدها یهودیت را برگزیده بودند. هر چند که آن‌ها با بدویان روابط نزدیکی داشته‌اند، اما آشکار است که هیچ کدام از آن‌ها صحراگرد نبوده‌اند.

جد شانزدهم پیامبر الیاس بن مضر می‌باشد، او پس از پدر در میان قبایل بزرگی یافت و او را «سید العشیره» لقب دادند. سه پسر به نامهای «مدرکه»، «طابخه» و «قمعه» داشت و مادرشان «خندف» دختر «عمران بن الحاف بن قضاعه» و نام اصلی وی «لیلی» بود.

قبایلی را که نسبشان به الیاس می‌رسد «بنی خندف» گویند. یعقوبی گوید: «الیاس را بیماری سل گرفت و مرگ وی روز پنجشنبه بود» و مراد شاعر عرب در این شعر:

إذا مؤنس لاحت خراطیم شمسه\* بکت غدوه حتی تری الشمس تغرب

خندف است که روزهای پنجشنبه از آغاز تابش أشعه خورشید تا غروب آفتاب بر شوهر خویش گریه می‌کرد.

قبیله‌های: «بنی تمیم»، «بنی ضبه»، «مزینه»، «رباب»، «خزاعه» و «أسلم» از الیاس بن مضر منفصل می‌شوند.

ابن اسحاق گوید: نسب شناسان «مضر» گمان می‌کنند که قبیله «خزاعه» از فرزندان «عمرو بن لحي بن قمعۀ بن الیاس» اند، و به گفته یعقوبی «قمعه» نزد «خزاعه» رفت و در میان آنان زن گرفت و لذا فرزندان او را به «خزاعه» نسبت می‌دهند. نخستین امیر «خزاعی» مکه همین «عمرو بن لحي» بود که پس از جرهمیان بر مکه سلطنت یافت و بت پرستی را در مکه رواج داد. و به



گفته رسول اکرم: «اول کسی بود که دین حضرت ابراهیم را دگرگون ساخت و بت‌ها را به پا داشت. و «بحیره» و «وصیله» و «حامی» را بدعت گذاشت.

ابن هشام گوید: «عمرو بن لحي» از مکه به شام رفت و در «مآب» از سرزمین «بلقاء» بت پرستان «عمالقه» را دید و از آنان بتی خواست، پس «هبل» را به وی دادند و آن را با خویش به مکه آورد.

ابن اسحاق گوید: «آغاز بت پرستی در میان «بنی اسماعیل» به گمان بعضی چنان بود که هر وقت کسی می‌خواست از مکه بیرون رود، سنگی از سنگ‌های حرم را به منظور تعظیم حرم با خویش برمی‌داشت، و چون در منزلی فرود می‌آمد، همان سنگ را می‌نهاد و گرد آن طواف می‌کرد و این کار مقدمه‌ای شد تا هر سنگ زیبایی را پرستش کنند و أخلاف از کیش خداپرستی أسلاف بر کنار ماندند. و به جای دین ابراهیم و اسماعیل به گمراهی و بت پرستی افتادند» .

ابو المنذر: هشام بن محمد بن سائب کلبی می‌گوید: که «عرب بت پرست هر گاه در سفر به منزلی فرود می‌آمد، چهار سنگ از زمین بر می‌داشت، و زیباتر از همه را خدا قرار می‌داد و سنگ‌های دیگر را دیگپایه می‌ساخت و هنگام کوچ کردن آنها را رها می‌کرد و در منزل دیگر، چهار سنگ دیگر به همان ترتیب برمی‌گزید. و نیز می‌گوید: که «انصاب» بر سنگ‌های



مورد پرستش و «أصنام» بر بت‌های شکلدار ساخته شده از چوب و زر و سیم و «اوثنان» بر بت‌های تراشیده شده از سنگ اطلاق می‌شد.

ابن اسحاق گوید: «قوم نوح را بت‌هایی بود که خدای متعال قصه آن را برای پیغمبر خویش در قرآن آورده و گفته است: و قالوا لا تذرنا آلهتکم و لا تذرنا ودا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا آنگاه فرزندان اسماعیل بت‌های خویش را به همان نام‌ها نامیدند.

«هدیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر» سواع را بت خویش گرفتند و جایش در «رهاط» بود. «کلب بن وبرة» از «بنی قضاعه» و دره، و ددر «دومه الجندل» جای داشت.

طایفه أنعم از قبیله طیء و اهل جرش از قبیله مذحج «یغوث» را، و یغوث در جرش بود. طایفه خیوان از قبیله همدان، «یعوق» را، و یعوق در سرزمین همدان یمن جای داشت. طایفه ذوالکلاع از قبیله حمیر «نسر» را در سرزمین حمیر در صنعاء، خولان را در سرزمین خولان بتی بود به نام «عمیانس».

«بنی ملکان بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر» بتی داشتند به نام «سعد». مردی از «بنی ملکان» که شتران وی از دیدن این بت که سنگی دراز بود رمیدند و پراکنده گشتند گفته است:

اتینا إلى سعد لیجمع شملنا\* فشتنا سعد، فلا نحن من سعد

و هل سعد إلا صخرة بتنوفه\* من الأرض لا يدعو لغی و لا رشد

در میان قبیله دوس، عمرو بن حممه دوسی را بتی بود به نام «ذو الکفین» طفیل بن عمرو بن طریف دوسی» در مکه اسلام آورد و چون به میان قبیله اش برگشت، پدر و همسرش اسلام آوردند. آنگاه در سفری به مکه نزد رسول اکرم آمد و از اسلام نیاوردن قوم خود شکوه کرد و به امر آن حضرت، دیگر بار به میان قوم خود بازگشت تا رسول اکرم هجرت کرد و جنگ های بدر و احد و خندق به انجام رسید. سپس با هفتاد یا هشتاد خانواده مسلمان «دوسی» در «خیبر» به رسول خدا پیوست، و همه از غنائم «خیبر» سهم بردند و تا فتح مکه با رسول خدا بود و آنگاه با درخواست خودش مأمور رفتن و سوزاندن «ذو الکفین» شد. و پس از وفات رسول اکرم در جنگ با اهل رده همراه مسلمین بود تا از کار «طلیحه» فارغ شدند و آنگاه با پسرش «عمرو بن طفیل» رهسپار «یمامه» گشت و در جنگ یمامه به شهادت رسید.

قبیله «دوس» بتی دیگر به نام «ذو الشری» که ابن اسحاق آن را ذکر کرده است داشت .

قبیله «قریش» بت هائی از جمله «هبل» که در میان کعبه بود، «اساف» که بر رکنی از ارکان کعبه که مبدأ طواف بود، «نائله» بر رکنی دیگر که طواف بدان ختم می شد، «مجاور الریح» بر کوه صفا و «مطعم الطیر» بر کوه مروه داشتند. قریش و «بنی کنانه» را بتی بود به نام «عزی» که خادمان آن طایفه «بنی شیبان» از قبیله «سلیم» و از هم پیمانان «بنی هاشم» بودند .

قبیله ثقیف را در شهر طائف بتی بود به نام «لات» که خادمان و دربانان آن، طایفه «بنی معتب» از قبیله ثقیف بودند.

دو قبیله «اوس» و «خزرج» و دیگر مردم بت پرست «یثرب» در ساحل دریا در ناحیه «مشلل» و سرزمین «قدید» بتی به نام «مناة» داشتند. نام این سه بت هم در قرآن مجید آمده است.

قبیله‌های «دوس» و «خثعم» و «بجیله» و دیگر ساکنان سرزمین «تباله» را بتی به نام «ذو الخلصه» بود. قبیله «طیء» و دیگر اهالی دو کوه طیء، یعنی «أجأ» و «سلمی» بتی به نام «فلس» داشتند. ابن هشام روایت می‌کند که رسول اکرم، علی بن ابی طالب را برای ویران ساختن این بتخانه فرستاد و «علی» در آنجا دو شمشیر به نام «رسوب» و «مخدم» به دست آورد که رسول اکرم هر دو را به وی بخشید. اما کلبی نسابه در باره «مناة» می‌گوید که: «علی» برای ویران ساختن آن رفت و دو شمشیر «حارث بن ابی شمر غسانی» یعنی «رسوب» و «مخدم» را که «حارث» به «مناة» اهداء کرده بود به دست آورده نزد رسول اکرم آورد و آن حضرت هر دو را به وی بخشید.

قبیله «حمیر» و اهل «یمن» را در سرزمین «صنعاء» بتخانه‌ای به نام «رئام» بود. در حضر موت بتی داشتند به نام «جلسد» به صورت یک قطعه سنگ سفید که قطعه سنگ سیاهی را به جای سر بر فراز آن نصب کرده بودند.

قبیله «بنی ربیعہ بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم» بتخانه‌ای به نام «رضاء» داشتند. قبایل «بکر بن وائل» و «تغلب بن وائل» و «ایاد» را در سرزمین «سنداد» بتی به نام «ذو الکعبات» بود. طایفه‌ای از «بنی عذره» بتی به نام «شمس» داشتند. ابن اسحاق گوید: «اهل هر خانه را نیز

بتی بود که در آغاز سفر و هنگام سوار شدن و نیز در هنگام بازگشت از سفر، پیش از هر کاری دست به آن می‌سودند. اما در عین بت‌پرستی، آداب و رسوم از قبیل تعظیم کعبه، طواف، حج و عمره، وقوف عرفات، وقوف مزدلفه، قربانی شتران و تلبیه حج و عمره از زمان حضرت ابراهیم در میان ایشان باقی مانده بود و در همین آداب هم حق و باطل را به هم آمیخته بودند. چنانکه «کنانه» و «قریش» در موقع محرم شدن و تلبیه گفتن چنین می‌گفتند:

«لبيك، اللهم لبيك، لبيك لا شريك لك إلا شريك هو لك، تملكه و ما ملكك». عرب نوعاً به حشر و نشر و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ اعتقادی نداشتند. و بت‌ها را به منظور شفاعت در حوائج دنیوی پرستش می‌کردند